فصلنامه علمی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی»
شماره هفتادم، پاییز ۱۴۰۲: ۸۲-۵۳
تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۶/۱۳
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۰/۱۲
نوع مقاله: پژوهشی

تحلیل روان‌زخم حاصل از جنگ در رمان «زمین سوخته»

اسد آبشیرینی [*]
قدرت قاسمی‌پور [**]
زهرا سواعدی [***]

چکیده

روان‌زخم، آسیبی روان‌تنی- اجتماعی است که در اثر عوامل مختلفی بر ذهن فرد وارد می‌شود؛ تأثیری عمیق بر آن می‌گذارد و چه‌بسا زندگی و سرنوشت او را به سمت و سوی دیگری سوق می‌دهد. یکی از حوادثی که تأثیر طولانی‌مدّت بر روان فرد می‌گذارد، حوادث جنگ است. از این‌روی به واسطه جنگ‌های متعدّدی که همواره در طول تاریخ گریبانگیر کشور ما بوده، به‌ویژه جنگ تحمیلیِ هشت‌ساله، روایت ادبیِ روان‌زخم در آثار برخی نویسندگان ایرانی راه یافته است. پژوهش حاضر به روش تحلیلی- توصیفی انجام شده و بر آن است که نمودهای بیان ادبی این ضایعهٔ روانی را در رمان «زمین سوخته» احمد محمود بررسی کند و آسیب واردشده بر روان هر یک از شخصیّت‌ها را تحلیل نماید. برای همین، نخست به مباحث نظری درباره روان‌زخم پرداخته، سپس تأثیر آن را بر شخصیّت‌های رمان یادشده تحلیل و بررسی کرده است. در پایان، این نتیجه حاصل شد که واکنش هر یک از شخصیت‌ها، با دیگری متفاوت است؛ بدین ترتیب که بر اثر روان‌زخم‌های واردشده بر آنان، شخصیّت «شاهد» در آسایشگاه روانی بستری می‌شود؛ «ننه‌باران» از شخصیّت پیشین خود فاصله می‌گیرد؛ «نرگس» دچار افسردگی حاد می‌شود و «گلابتون» مشاعر خود را به‌کلّی از دست می‌دهد. بدیهی است در کنار آثار درخشان داستانی در ستایش از قهرمانی‌های

[*] استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید چمران اهواز، ایران asadabshirini@gmail.com
[**] دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید چمران اهواز، ایران gh.ghasemipour@yahoo.com
[***] نویسنده مسئول: دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید چمران اهواز، ایران
Zahra.savaedi72@gmail.com

CC BY NC

ظهور یافته در دفاع مقدس این رمان از منظر چارچوب نظری مختار نیز در خـور مطالعه می‌تواند باشد.

واژه‌های کلیدی: روان‌زخم، جنگ، شخصیّت‌پردازی، احمد محمود و زمین سوخته.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

از میان پژوهش‌هایی که حول محور انسان صورت گرفته، روانِ او بیش از دیگر ابعاد وجودی‌اش تحلیل شده است. روانِ انسانِ امروزی به واسطه تجربه‌های جدید و گاه هولناک، غریب‌ترین روزهای خود را سپری می‌کند و گاه بروز حادثه‌ای، روانِ فردی و یا روان جمعی یک ملّت را تحت تأثیر قرار می‌دهد. این زخم‌ها و دردها، حسرت‌ها و ناکامی‌ها باعث ایجاد فشارهایی بر روان فرد می‌شود. بعضی فشارها سطحی‌اند و برخی دیگر، تأثیری عمیق بر روان انسان می‌گذارند؛ به گونه‌ای که ممکن است شخصیّت و زندگی او را به سمت و سوی دیگری هدایت کنند.

اینگونه فشارهای جدی و گاه حل‌ناشدنی، از منظر روان‌شناسی، تروما (روان‌زخم[1]) نامیده می‌شود. روان‌زخم عبارت است از ضربه‌ای روحی، زخم و جراحتی دردناک؛ آسیبی که به یک بافت زنده در نتیجه ضربه وارد می‌شود و حفره و شکافی در روان فرد ایجاد می‌کند. چنین می‌نماید که روان‌زخم در همه‌جا وجود دارد و ما در زمانه‌ای تروماتیک روزگار می‌گذرانیم. از این‌رو نظریه‌پردازان زیادی از جنبه‌های متفاوتی به این نظریه پرداخته و سعی در انطباق آن با واقعیّت جامعه داشته‌اند.

روان‌زخم اکنون بخش مهمی از فرهنگ ماست که به افراد، اجازه تفسیر تجربه‌های آسیب‌زای خود را می‌دهد و در سایر زمینه‌های فرهنگی، معانی متفاوتی به آنها داده می‌شود. در تعریف روان‌زخم فرهنگی، *جفری الکساندر* اظهار می‌دارد: «روان‌زخم فرهنگی زمانی رخ می‌دهد که اعضای یک مجموعه احساس کنند در معرض رویداد هولناکی قرار گرفته‌اند که نشانه‌های حذف‌ناشدنی بر آگاهیِ جمعی آنان باقی می‌گذارد؛ خاطراتشان را برای همیشه تحت تأثیر قرار می‌دهد و هویت آینده‌شان را به شیوه‌های اساسی و برگشت‌ناپذیر دگرگون می‌کند» (Alexander, 2004: 1). بنابراین در روان‌زخم فرهنگی، ما نه با فرد، بلکه با یک جامعه سروکار داریم. مسائلی از قبیل جنگ، تبعیض نژادی، نسل‌کشی و... می‌تواند منجر به روان‌زخم فرهنگی شود و روان یک جامعه، همچنین حافظه جمعی آن را تحت تأثیر قرار دهد.

روان‌زخم به دو گونه سنّتی و جدید تقسیم می‌شود. در گونه سنّتی که آغازگر آن

1. Trauma

«فروید» است، مباحثی همچون اجبارِ تکرار، غیر قابل بازنمایی بودن روان‌زخم، قابل درک نبودن رخداد تروماتیک در لحظه وقوع و مسائلی از این قبیل مطرح می‌شود. امّا گونه جدید، ابعاد فرهنگیِ روان‌زخم و تنوع روایی آن را به چالش می‌کشد. همچنین باعث ایجاد پیوندی بین روان‌زخم فردی و جمعی می‌شود. در پژوهش حاضر، با هر دو گونه سنّتی و جدید به شرح دیدگاه نظریه‌پردازان و تحلیل متن پرداخته شده است.

پیشینه پژوهش

با توجّه به مطالعات و واکاوی‌های این پژوهش، تاکنون پژوهشی مستقل با این عنوان در حوزه زبان و ادبیّات فارسی صورت نگرفته، امّا در ادبیّات دیگر ملل، پژوهش‌های فراوانی درباره روان‌زخم انجام یافته است. همچنین پژوهش‌هایی نیز به زبان فارسی مرتبط با این موضوع به چشم می‌خورد. از جمله:

حیدری‌زاده و همکاران (۱۳۹۴)، پژوهشی با عنوان «زن در ادبیّات از روان‌زخم (روان‌زخم) به خودشناسی رسیدن» انجام داده‌اند که در آن ضمن نگاه تازه‌ای که به فروید داشته‌اند، نشان داده‌اند که در ادبیّات، زن می‌تواند از روان‌زخم به خودشناسی برسد. این مقاله به دلیل تمرکز بر نویسنده‌های زن، به جز در بخش نظری نمی‌تواند پیشینه و سابقه این پژوهش تلقی شود.

موسوی‌نیا و دهاقانی (۱۳۹۵) در تحقیقی با عنوان «روان‌زخم و بازنمایی آن در داستان *قورباغه عظیم توکیو را نجات می‌دهد*»، بازتاب روان‌زخم را در داستان کوتاهی از «هاروکی موراکامی» نشان داده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که نویسنده، این داستان را به شیوه رئالیسم جادویی نوشته است. در این تحقیق تأکید بر شیوه لکانی است و از فروید، کمتر نام برده شده است.

قلاوندی و همکاران (۱۳۹۷) در مقاله «بررسی عناصر داستان *زمین سوخته* اثر احمد محمود»، عناصر داستانی رمان *زمین سوخته* را بررسی کرده و به این نتیجه رسیده‌اند که رمان در فضایی واقعی رخ می‌دهد و لحن رمان جدّی است. در این پژوهش، اشاره‌ای به روان شخصیّت‌ها نشده است.

آقاخانی بیژنی (۱۳۹۶) در مقاله «جلوه‌های ترس و اضطراب در رمان *زمین سوخته*»، جلوه‌های ترس و اضطراب را در رمان یادشده تحلیل کرده و به این نتیجه رسیده‌اند که مهم‌ترین شیوه‌های مقابله با ترس و اضطراب حاصل از جنگ در این رمان، مقابله هیجان‌مدار، اجتنابی و سازوکارهای دفاعی است. همان‌گونه که پیداست در مقایسه با روان‌زخم، ترس و اضطراب، آسیبی سطحی به شمار می‌آید.

طایفی و صوابی اصفهانی (۱۴۰۱)، پژوهشی با عنوان «بازنمایی تروما‌ی ناشی از جنگ و پی‌آمدهای آن در رمان دیوار» انجام داده و تأثیر روان‌زخم ناشی از جنگ را بر روان شخصیّت‌های رمانِ دیوار بررسی کرده‌اند. یافته‌ها بیانگر آن است که روان‌زخم، انسان‌های رمان را بی‌هویّت کرده است. تمایز پژوهش حاضر این است که، تأکید ما تنها بر روان شخصیّت‌ها نیست، بلکه عواملی دیگر از جمله فضای شهر را نیز در برمی‌گیرد.

تروما یا روان‌زخم

فروید، نخستین کسی است که تروما (روان‌زخم) را در کتاب «ورای اصل لذّت» مطرح کرد و به تعریف مفصّل آن پرداخت. روان‌زخم در اغلب کتب نظری، اینگونه تعریف می‌شود: «روان‌زخم به معنای واقعه‌ای آسیب‌زاست که شامل رویداد یا تجربه‌ای حسّی و عاطفی است» (Heidarizadeh, 2015: 789). همچنین روان‌زخمی که در گذشته اتّفاق افتاده و خاطرات تروماتیک، بر ذهن انسان تأثیر می‌گذارد و عواقب منفیِ آن بلندمدّت است. علاوه بر سرگشتگی و ناامنی، «آسیب روانی، سوءاستفاده جنسی، تبعیض شغلی، خشونت مأموران امنیّتی، زورگویی، خشونت خانگی و به‌ویژه تجارب کودکی» را علل اصلی آسیب روانی دانسته‌اند (Heidarizadeh, 2015: 789).

فروید، دو حالت را سبب ایجاد روان‌زخم می‌داند؛ «حالت نخست، زمانی است که دستگاه عصبی نتواند هیجانات خود را رها کند؛ دومین حالت هنگامی است که زمان و مکانِ رها شدن هیجانات نادرست باشد. از نظر فروید، روان‌زخم به هر هیجانی اطلاق می‌شود که روان ما از دفاع در برابر آن ناتوان باشد. ترس و هراس ناشی از تجربه غیر منتظره رویداد تروماتیک، سبب ایجاد شکاف در روان فرد می‌شود. ذهن انسان این حوادث آسیب‌زا را به‌طور مکرّر مرور می‌کند» (Mijolla, 2005: 1801). این تکرار به این

دلیل است که ذهن ما حادثه غیر قابل درکی را که تجربه کرده است، برای خود قابل فهم کند. واقعه تروماتیک در لحظه وقوع، هیچ مفهوم و معادلی برای ذهن فرد ندارد و تنها با گذشت زمان، همچنین به واسطه تکرار مداوم، معنا و مفهوم می‌یابد.

به اعتقاد فروید، خواب و رؤیا یکی از مواردی است که روان‌زخم همواره در آن تکرار می‌شود. او در ورای اصل لذّت می‌گوید که خواب‌ها و رؤیاهای فردِ تروماتیک به طور پیوسته او را به وضعیّت آن حادثه بازمی‌گرداند؛ وضعیّتی که فرد هنگام بیداری به ترس دیگری دچار می‌شود. این امر کمتر سبب شگفتی مردم می‌شود. به گمان آنان، تکرار مداومِ روان‌زخم در خوابِ افراد به این معناست که آنان هنوز درگیر آسیب خود هستند (فروید، ۱۳۸۲: ۳۱).

علاوه بر فروید، «لکان» روان‌کاو دیگری است که در آثارش به تحلیلِ مفصّل روان‌زخم پرداخته است. لکان برای روان انسان قائل به سه مرحله «امر خیالی»، «امر نمادین» و «امر واقع» است. از دید وی، روان‌زخم همان امر واقع است. امر واقع، مازادی است که نتوانسته وارد عالم انسان شود و همواره از مدار ساحت رمز و اشارت به بیرون پرتاب می‌شود، آدمی از نامیدن آن ناتوان است و زبان در برابر آن از گفتن بازمی‌ماند (مولّلی، ۱۳۹۶: ۲۷۴-۲۷۵).

امر واقع به واژه تبدیل نمی‌شود و نمی‌توان به آن دست یافت. نظم نمادین که ساخته زبان است، نمی‌تواند آن را تسخیر کند و عقل نمی‌تواند معنایی برای آن بیابد. اگر بنا به اعتقاد لکان، روان‌زخم را همان امر واقع بدانیم، پس برای آن نیز نباید قائل به هیچ‌گونه معنا و مفهومی باشیم. به عقیده لکان، ایدهٔ روان‌زخم گویای آن است که مانعی در فرایند دلالت وجود دارد. روان‌زخم سبب ایجاد وقفه در فرایند نمادسازی می‌شود و سوژه را در مرحله ابتداییِ رشد ثابت می‌کند. لکان، این مورد را نیز به یافته‌های فروید می‌افزاید که روان‌زخم همانند امر واقع نمادناپذیر است و هیچ‌گاه جذب ساحت نمادین و امور اجتماعی نمی‌شود (هومر، ۱۳۹۴: ۱۱۷). هر اندازه تلاش کنیم که درد و رنج خود را بیان کنیم، همواره چیزی باقی می‌ماند که نمادناپذیر است.

امّا روان‌زخم جمعی به چه معناست و چه تفاوتی با روان‌زخم فردی دارد؟ الکساندر می‌گوید: «هرچند می‌توان در سطح اجتماعی، فرآیندهای خاصی را تشخیص داد که ممکن است با فرآیندهای موجود در سطح فردی برابری کند، از جمله سرکوب، انکار و

بازنمایی خاطرات، تأثیرات چنین فرآیندهایی متفاوت است» (Alexander, 2012: 2). وی خاطرنشان می‌کند: «تهدید برای هویت جمعی و نه فردی است که «رنج در خطر» را تعریف می‌کند. بنابراین در روان‌زخم، گروهی از رویدادها آسیب‌زا تلقی می‌شوند، امّا نه به این دلیل که آنها به طور ذاتی آسیب‌زا هستند؛ بلکه از آن‌روی که این پدیده‌ها به طور ناگهانی و مضر بر هویت جمعی تأثیر می‌گذارند» (Alexander, 2012: 6-14).

تبارشناسی روان‌زخم و دگردیسی قلمرو آن از امر فردی به امر عمومی در ساحت اجتماعی بود که نظریه‌پردازان ادبی را از اواسط دهه ۱۹۹۰ بر آن داشت تا با درگیر کردن زبان و مفاهیم روان‌زخم به شیوه‌ای فشرده، این مفهوم را در نظریه‌های نقد ادبی وارد کنند. «اگر چالش کلیدی نظریه روان‌زخم، پرهیز از جهان‌شمولی کاذب باشد، ادبیّات این مزیّت را دارد که توجّه ما را به ماهیّت منحصربه‌فرد هر تجربه آسیب‌زا و نیز زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی آن جلب کند» (Davis & Meretoja, 2020: 6).

روان‌زخم جنگ

عوامل مختلفی می‌تواند سبب بروز روان‌زخم شود؛ مرگ عزیزی، سانحه‌ای طبیعی از قبیل سیل، زلزله و...، بیماری، ناکامی در عشق، و هر آنچه ذهن فرد قادر به پذیرفتن و درک کردن آن نباشد. یکی از حوادثی که تأثیر عمیق و عمدتاً طولانی‌مدّت بر روان افراد می‌گذارد، جنگ است. جنگ از بلایای خانمان‌سوزی است که می‌توان دلایل عدیده‌ای برای وقوع آن ذکر کرد؛ اما شاید عدم درک متقابل انسان‌ها و تلقی نادرست از یکدیگر داشتن، دلیل محکم‌تر و محکمه‌پسندتری باشد.

این واقعه، صرف‌نظر از ویرانی فیزیکی و ملموسِ سازه‌ها و ساختمان‌ها، از نظر روانی نیز اثرات گاه جبران‌ناپذیری بر جای می‌گذارد. باری، در سال‌های پس از جنگ جهانی اول، فروید بار دیگر به موضوع روان‌زخم بازگشت؛ زیرا در پی جنگ، با سربازانی مواجه شد که از اختلالات عصبی رنج می‌بردند، بی‌آنکه خللی در اندام آنان به چشم بیاید. «متخصّصان مغز و اعصاب بیش از پیش دریافتند که سربازانِ به‌اصطلاح «شوکه‌شده»، نه از اثرات ضربه‌ای ناشی از انفجار گلوله‌ها، بلکه از ترس شدید رنج می‌بردند» (Davis & Meretoja, 2020: 13). به عقیدهٔ فروید، حادثهٔ جنگ چنان نیرومند است که مغز بیماران

قادر به پذیرش و هضم آن نیست، بلکه «آنان محکوم به زندگی مجدد واقعه در رؤیاهایی هستند که با توجّه به ماهیت حادثه‌های آسیب‌زا، از اجبار به تکرار تبعیت می‌کنند» (Freud, 1953-74: 33). به عبارت ساده‌تر، چون مغز انسانِ گرفتار در حوادثی مانند جنگ نمی‌تواند خیلی سریع خودش را با شرایط جدید منطبق سازد، تلاش می‌کند کم‌کم در عوالم رؤیا، این مسئله را برای خود هضم کند و به‌اصطلاح با آن کنار بیاید.

«راجر لوکهورست» بر این باور است که جنگ هیچ‌گاه از دریچه زمان خود قابل بازنمایی نیست؛ بلکه حوادث آن را باید از دریچه زمان دیگری مشاهده کرد و این امر را «نشان‌دهنده تنش بی‌وقفه بین مکان‌ها و زمان‌های گوناگون، همچنین شکاف بین رویداد آسیب‌زا و روایت آن می‌داند که باید به صورت غیر مستقیم به روایت آن دست یافت» (Luckhurst, 2012: 83). برای پذیرش دیدگاه لوکهورست باید به این نکته توجّه کنیم که آسیب‌های روانیِ جنگ علاوه بر تأثیر در لحظه و هنگام جنگ، اغلب پس از جنگ، نمود بیشتر و وسیع‌تری خواهند داشت و برای همین است که لوکهورست چنین باوری دارد.

روایتِ روان‌زخم ممکن است فقط به طور غیر مستقیم با خود رویداد در ارتباط باشد. پنهان کردن رویداد اصلی از طریق داستان‌های سرکوب آسیب‌زا، رویداد را در غیر مستقیم‌ترین حالت ممکن در دسترس قرار می‌دهد. امّا روایت از طریق استعاره، میان واقعیّت و رخداد، میانجی‌گری می‌کند.

پیامدهای ناشی از جنگ، همواره برای فرد و جامعه غافل‌گیرکننده است؛ حتّی جنگ‌هایی که زمان وقوع آنها قابل پیش‌بینی باشد. از این‌رو هم در افرادی که دخالت مستقیم در جنگ دارند (از جمله سربازان) و هم در افراد عادی سبب بروز روان‌زخم می‌شود. جنگ، علاوه بر آشفتگی‌هایی که هنگام وقوعش به بار می‌آورد، آیندهٔ اشخاص را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد و اثرات خود را بر روان افراد جامعه می‌گذارد. «احیای گذشته تروماتیک و درک تأثیر آن از خلال ادبیّاتِ جنگ، گویای این مطلب است که باید روان‌زخم را ملاحظه نموده، بر تداوم اختلالات پساتروماتیکِ جنگ غلبه کرد. فروید برای شرح اینگونه تجربه‌ها از ادبیّات کمک می‌گیرد؛ زیرا تفسیر امور مرموز و بیان ناگفته‌ها از راه زبان در روان‌کاوی و ادبیّات اهمّیّت دارد» (Aldoory, 2019: 4). این سخن

فروید به نوعی متضمن پذیرش سخن لوکهورست می‌باشد که معتقد است آسیب‌های روانی جنگ، پس از آن نمود می‌یابد؛ زیرا در این سخن فروید، تأثیر جنگ را پس از آن و در آیینه ادبیّات قابل بازنمایی دانسته است.

نگاهی گذرا به «زمین سوخته»

شاید شهادت برادر احمد محمود در جریان جنگ تأثیری آشکار هم در آغازیدن احمد محمود به نوشتن چنین اثر داستانی داشته همچنین در درونمایه اثر او جای پایی استوار و عمیق دارد. به هر روی، رمان «زمین سوخته» را اولین رمانی می‌دانند که در زمینهٔ جنگ تحمیلی نوشته شده است. احمد محمود این کتاب را در فروردین ۱۳۶۱ منتشر کرد. از این‌رو به گمان برخی از منتقدان، احمد محمود در روایت وقایع جنگ، شتاب کرده است: «تاریخ انتشار این رمان نشان می‌دهد که احمد محمود پس از یافتن سوژه، فرصت زیادی را از دست نداده است. از همین‌رو شتاب‌زدگی‌هایی در کل اثر دیده می‌شود» (جزینی، به‌نقل از آقایی، ۱۳۸۳: ۱۸۸).

نویسنده در گفت‌وگو با «لیلی گلستان»، انگیزهٔ خود را از نوشتن کتاب، اینگونه بیان می‌کند: «زمین سوخته، حکایت سه ماه اول جنگ است. در این سه ماه اول جنگ، حتی تا مدّت‌ها بعد، هیچ‌یک از مناطق مختلف کشور، از اتّفاقاتی که در مناطق نزدیک به جبهه افتاده بود، خیلی جدّی خبر نداشت. چیزهایی می‌شنیدند، اما نه حس می‌کردند و نه باور. این بود که از تهران راه افتادم و رفتم جنوب، رفتم اهواز، رفتم سوسنگرد... دیدم چه مصیبتی را دارم تحمّل می‌کنم و مردم چه تحمّلی دارند و چه آرامانند مردمِ دیگر شهرها... درد من این بی‌حسّی و بی‌تفاوتی مناطق دور از جنگ بود. دلم می‌خواست لااقل مناطق دیگر مملکت ما بفهمند که چه اتّفاقی افتاده است. همین فکر وادارم کرد که بنشینم *زمین سوخته* را بنویسم» (گلستان، ۱۳۷۴: ۱۵۸-۱۶۰).

زمین سوخته را حتّی اگر اثری شتاب‌زده بدانیم، باز هم باارزش و دغدغه‌مند است؛ زیرا حکایت سرزمینی است که در هر یک از برهه‌های تاریخی به گونه‌ای دیگر سوخته و نابود شده است. «زمین سوخته... سندی می‌شود درخشان در ادبیّات داستانی جنگ، که می‌توان بارها آن را مرور کرد و به حال سوخته‌دلانش گریست و گاهی نیز تبسّم نیز کرد؛ چراکه

زمین سوخته از نظرگاه محتوایی، حاصل جمع امید و ناامیدی است» (آقایی، ۱۳۸۳: ۲۰۱).

خلاصه رمان زمین سوخته

رمان «زمین سوخته»، سه ماه اول جنگ تحمیلی را در «خوزستان»، با زاویه‌دید اول شخص مفرد روایت می‌کند. رمان از زبان راوی‌ای ناشناس روایت می‌شود. با هجوم نیروهای عراقی و مستقر شدن آنها در شهرهای خوزستان، خانواده پرجمعیّتِ راوی نیز همچون بسیاری از خانواده‌های دیگر، از اهواز به شهرهای دیگر نقل مکان می‌کنند و تنها راوی به همراه سه تن از برادرانِ خود در شهر باقی می‌ماند. او و دیگر برادرش (شاهد) از خالد (برادر دیگرشان) می‌خواهند که شهر را ترک کند، امّا او کار را بهانه می‌کند و در شهر می‌ماند. پس از چندی خالد در حالی که یکی از همسایه‌ها را به بیمارستان می‌رساند، شهید می‌شود. بر اثر شهادت برادر، شاهد دچار بحران روحی می‌شود و به‌ناچار به دیگر اعضای خانواده خود می‌پیوندد و راوی را تنها می‌گذارد.

با تنها شدنِ راوی، او به محلّه دیگری (بن‌بست ننه‌باران) می‌رود و به واسطه همین امر، خواننده با شخصیّت‌های جدیدی در رمان آشنا می‌شود. برای مثال شخصیّتی همچون ننه‌باران که از جان و فرزند می‌گذرد، در مقابل «کَل‌شعبان» که جنگ را فرصتی برای گران‌فروشی می‌داند، قرار می‌گیرد.

سرانجام در یکی از روزهایی که راوی طبق عادت همیشگی در قهوه‌خانه بود، پسرعمّه او از راه می‌رسد و به وی خبر می‌دهد که یکی از برادرانش (صابر) امشب به خانهٔ قبلی تلفن خواهد کرد؛ از این‌رو شب را در آن‌جا سپری کند. در همان شب، محلّه ننه‌باران را بمباران می‌کنند و بسیاری از دوستان راوی، شهید می‌شوند. رمان در حالی پایان می‌یابد که راوی در جست‌وجوی جنازهٔ دوستان خود در زیر آوار است. [شاید دوستان در اینجا استعاره از برادر احمد محمود در عالم واقع باشد].

احمد محمود در جای‌جای این رمان از آوارگی، درماندگی، آشفتگی و اوضاع نابسامان مردم خوزستان در همان آغاز جنگ تحمیلی سخن گفته است. درد جنگ‌زده‌ها یا همان کسانی را که به خاطر جنگ، خان‌ومان خود را رها و مهاجرت کردند، روایت کرده، ترفندهایی را که مردم برای نجات جان خود و دیگران به کار می‌بستند، نشان داده است. از این‌رو این رمان را می‌توان همچون آیینه‌ای برای بازگو

کردنِ اوضاع اجتماعی ایران، در همان ماه‌های اول جنگ تحمیلی دانست. «زمین سوخته، مرثیه‌ای بر ویرانی است؛ ویرانی مکان، ویرانی جسم و ویرانی روح آدمی. عنوان رمان، گویی به‌تنهایی تفسیر تام و تمامی از حادثه دارد» (سعیدی، ۱۳۹۵: ۴۰).

پس از ذکر این مقدّمهٔ اجمالی، تحلیل روان شخصیّت‌های رمان را آغاز می‌کنیم.

شخصیّت‌های تروماتیک رمان

شاهد

«شاهد»، یکی از برادران راوی و از شخصیّت‌های اصلی رمان است. شخصیّت اصلی، فردی است که داستان را به جلو می‌برد و حوادث داستان با تکیه بر او پیش می‌رود. به عقیده جمال و میمنت میرصادقی، شخصیّت اصلی ممکن است دارای نیروهای خارق‌العاده و ویژگی‌های مطلقاً مثبت باشد که در این صورت تبدیل به قهرمان می‌شود (جمال میرصادقی و میمنت میرصادقی، ۱۳۷۷: ۱۷۶).

شاهد، یکی از شخصیّت‌هایی است که نویسنده در چند جای رمان به ویژگی‌های ظاهری، اخلاقی و رفتاری وی اشاره می‌کند. او یکی از شخصیّت‌های متغیّر رمان است؛ بدین‌گونه که پس از شهادت برادر (خالد) از شخصیّت آغازین خود فاصله می‌گیرد.

شخصیّت متغیّر را اینگونه تعریف کرده‌اند: شخصیّتی است که به طور پیوسته دستخوش تحوّل و دگرگونی است؛ به گونه‌ای که وضعیّت او در انتهای داستان، کاملاً متفاوت با ابتدای داستان است (داد، ۱۳۷۸: ۳۰۳). اما این تغییر مطلقاً مثبت نیست؛ همان‌گونه که «اسدی» نیز در مقاله خود اشاره می‌کند که این تغییر ممکن است رو به بدی یا به‌اصطلاح منفی نیز باشد. همچنین ممکن است کم یا زیاد باشد، امّا باید «مهم و بنیادی» باشد (اسدی، ۱۳۹۵: ۷۲۷).

سیروس شمیسا نیز شخصیّت‌های داستان را به دونوع تقسیم کرده است: «گروه نخست، اشخاصی هستند که از ابتدای داستان (یا هر نوع نوشتار مشابه دیگر) تا انتهای آن ثابت و نامتغیّر باشند؛ طرز فکر ثابتی داشته و نماینده اشخاص زیادی از افراد جامعه باشند. اینگونه شخصیّت را شخصیّت ثابت یا ساده نامیده‌اند. نوع دوم، شخصیّت‌هایی هستند که بر اثر بحرانی روانی یا هرگونه عامل مشابه دیگر، ممکن است به‌تدریج تغییر

کنند و ما در طول داستان شاهد رفتارهای متفاوتی از آنان باشیم. روان پیچیده‌ای دارند که خواننده به‌راحتی نمی‌تواند به شناخت آن برسد. این نوع شخصیّت را شخصیّت متغیّر نامیده‌اند. در یک تقسیم‌بندی دیگر، شخصیّتِ نوع اول را «تیپ» و نوع دوم را «فرد» می‌گویند» (شمیسا، ۱۳۸۷: ۱۷۳-۱۷۴).

رضا براهنی نیز تقسیم‌بندی اخیر شمیسا را در نظر داشته است، با این تفاوت که اصالت را به تیپ می‌دهد. از نظر براهنی، تیپ حالتی کلیشه‌مانند در جامعه دارد؛ اما گاه فردیت بر همین شکل قالبی غلبه می‌کند و از حالت ثابت خود فاصله می‌گیرد: «یک تیپ تاحدّی قبلاً در اجتماع به صورت آماده وجود دارد... ولی نویسنده ممکن است با تیپ، «رفتار یک فرد» را داشته باشد. به این معنی که ممکن است تیپی را انتخاب کرده، فردیّت او را نشان دهد و یا ممکن است تیپ را انتخاب کرده و او را همان‌طور که هست، نشان دهد» (براهنی، ۱۳۶۸: ۲۹۰). اگر ویژگی‌های تیپ تا پایان داستان تغییری نکرد، شخصیّت به صورت تیپ باقی می‌ماند و اگر دچار تغییراتی شد، تیپ به صورت فرد درمی‌آید (همان: ۲۹۱).

شهادت برادر (خالد) از شاهد شخصیّتی دیگر می‌سازد. فشار ناشی از جنگ، انسان را در موقعیّت متفاوتی قرار می‌دهد که در زندگی متمدّن هیچ‌گاه با آن مواجه نشده است، هرچند چنین آزمایشی بی‌رحمانه، مخرّب و بی‌هدف باشد، می‌توان از آن درس‌های بسیار ارزشمندی در رابطه با روش‌هایی آموخت که از طریق آن، انسان خود را با هر نوع فشار، چه در جنگ و چه در صلح، سازگار می‌کند. به عبارت دیگر، جنبه تاب‌آوری فرد را تقویت می‌کند. ادبیّات جنگ نیز از این دوگانگی مستثنی نیست؛ «تمام ادبیّاتی که به جنگ می‌پردازد، در نقطه‌ای خاکستری بین آشنایی خوانندگان با وحشت میدان‌های نبرد و وسوسه استفاده از احساسات شدید وجود دارد» (kurtz, 2018: 213).

«شاهد»، شاهدِ جان دادن برادر بوده است؛ شاهدی که مصیبت‌های واردشده بر یک خانواده (یا یک کشور) را به چشم می‌بیند و بر آنها مُهر تأیید می‌زند. شاهد می‌تواند نمایندهٔ هر یک از ما باشد؛ هر یک از ما که جنگ را لمس کرده و شاهد مرگ عزیزی بوده‌ایم. از این‌رو نویسنده در توصیف حالات شاهد، به‌ویژه هنگام مرگ برادر، نهایت دقّت و وسواس را به خرج داده است.

احمد محمود نیز همین تجربه‌های تلخ را در در گفت‌وگو با لیلی گلستان، چنین بیان می‌کند: «... خودِ من و خانواده‌ام مستقیماً این درد را حس کردیم. به‌خصوص که در همان سه ماه اول بود که برادرم کشته شد» (گلستان، ۱۳۷۴: ۱۵۸). بنابراین شاهد می‌تواند نماینده احمد محمود باشد و «خالد»، برادرِ شهیدِ نویسنده، کسی که احمد محمود در مقدّمه رمان خاطرنشان می‌کند که کتاب را به «یاد برادرم محمّد که شهید شد» نوشته است.

شاهد پس از مرگ خالد دچار بحران روحی می‌شود و نویسنده به طور مفصّل این دگرگونی‌های روحی را بیان کرده است:

- «کمر شاهد قوز دارد. خمیده راه می‌رود. انگار که زیر بار سنگینی دارد از پا درمی‌آید» (محمود، ۱۳۷۸: ۱۳۱).
- «بالاتنه شاهد بنا می‌کند به حرکت کردن. از راست به چپ و باز به راست و به چپ و چند لحظه بعد، همین‌طور که نشسته است و بالاتنه‌اش به چپ و راست حرکت می‌کند، به حرف می‌آید. صدایش آرام، پردرد و خفه است. انگار که با خودش حرف می‌زند «اون لحظه آخر چه کشیدی برادر؟!...»» (همان: ۱۳۴).

نمونه‌های یادشده بیانگر تغییر حالات روحی شاهد پس از مرگ برادر است. وی دچار دردی شده است که خارج از تحمّل اوست. روانش قادر به پذیرفتن وضعیّت جدید نیست. از این‌رو در خلوت خود با برادر از دست رفته‌اش شروع به حرف زدن می‌کند و به نوعی درد خود را با او سهیم می‌شود. این گفت‌وگو با خود (که در نمونه دوم به آن اشاره کردیم) در چندین صفحه از رمان ادامه دارد. شهادت خالد برای شاهد، امری تروماتیک بوده است و نویسنده در جایی از رمان از زبان راوی می‌گوید: «شاهد، همین دو- سه ساعت پیر شده است» (همان: ۱۳۶). این «پیر شدن» ناگهانی و «زیر بار سنگین از پا درآمدن» ناشی از وقوع روان‌زخم یا به تعبیر لکان، «امر واقع» است. شاهد ناتوان از بیان درد خود است. همین امر، او را وادار به انجام کارهایی می‌کند که با شخصیّت پیشین او در تقابل است؛ اموری که شاید فاقد توجیه منطقی باشند.

در کتاب «راهنمای تشخیصی و آماری اختلالات روانی»، مواردی با عنوان «تغییرات

محسوس در برانگیختگی و واکنش‌پذیری در ارتباط با رویداد آسیب‌زا» ذکر و خاطرنشان شده که درصورت بروز دو مورد از آنها، این تغییرات در فرد ثابت می‌شود. ما در اینجا به ذکر مواردی می‌پردازیم که در رفتار شاهد قابل ملاحظه است: «۱- رفتار تحریک‌پذیر و طغیان‌های خشم (با اندکی تحریک یا بدون آن) که معمولاً به صورت پرخاشگری کلامی یا جسمانی نسبت به افراد یا اشیا ابراز می‌شوند. ۲- رفتار بی‌پروا یا نابودکننده خود. ۳- پاسخ یکه خوردن اغراق‌آمیز» (انجمن روانپزشکی آمریکا، ۱۳۹۳: ۴۰۳).

اوج روان‌زخم را در رفتار شاهد با جنازه خالد می‌بینیم. بنا به اعتقاد کاپلان و سادوک، احساسی که به شخص ازدست‌رفته داریم، ممکن است به صورت توهّم ظاهر شود و در سوگ طبیعی، شخصِ بازمانده، آن فقدان را غیر واقعی تلقی کند (کاپلان و سادوک، ۱۳۶۹: ۱۸۶). در روان‌شناسی به چنین حالتی، «انکار» گفته می‌شود و بدین‌صورت است که شخص پس از شدّت یافتن روان‌زخم، چون توانایی تاب‌آوری‌اش را از دست می‌دهد، دست به انکار ماجرا می‌زند و حتّی گاه به زبان می‌آورد که چنین واقعه‌ای هیچ‌گاه رخ نداده است.

به نظر می‌رسد برای پرداختن بیشتر به موضوع، اندک توضیحاتی درباره مالیخولیا و سوگواری، ضروری است. بنا به عقیدهٔ فروید، «مالیخولیا، واکنشی بیمارگونه به از دست دادن شیء مورد علاقه است که در آن فرد، خود را می‌کشد» (Freud, 1957: 252)؛ امّا در سوگواری، پرخاشگری به سمت شیء گمشده معطوف می‌شود. این بدان معنی است که «مالیخولیا، یک آسیبِ دردناک است که اغلب مراحل شیدایی را به صورت یکپارچه طی نمی‌کند؛ در حالی که ممکن است عزاداری به عنوان یک لحظه پر از رنج و آشفتگی در نظر گرفته شود که در نهایت به شفا و بازگشت به حالت عادی منتهی می‌شود» (Davis & Meretoja, 2020: 136).

با توجّه به توضیحات یادشده می‌توان نتیجه گرفت که درد شاهد از گونهٔ سوگواری است، نه مالیخولیا. امّا سوگواری شاهد اندکی متفاوت از انکارِ صرف است. در واقع شاهد مرگ برادر را باور کرده است، ولی با جنازه او همچون موجودی زنده برخورد می‌کند. یعنی از طرفی هم مرگ برادر را باور کرده است و هم انکار. در واقع او نمی‌تواند بی‌جان بودنِ پیکر برادر را بپذیرد. به بیان دیگر، او مرگ خالد را در عالم نمادین پذیرفته است،

ولی احساسی که به جنازه‌اش دارد، متعلّق به امر واقع است؛ باورناپذیر و دست‌نیافتنی است؛ در کلمات خلاصه نمی‌شود؛ از این‌رو مایه بُهت و شگفتی اطرافیان می‌شود:

- «می‌خوام زودتر... برسانمش به خانه‌ش... دیگه ناراحتی بسّشه!... شاهد، همین‌طور که نشسته است به هق‌هق می‌افتد...
- پدر... برات مهمون آوردم!... و بعد دیوانه‌وار، پیشانی را می‌کوبد به قبر پدر. خون از پیشانی‌اش می‌جوشد و کنار قبر پدر بی‌هوش می‌شود» (محمود، ۱۳۷۸: ۱۴۷-۱۴۸).

نشانه‌های اختلال استرس حاد در رابطه با داغ‌دیدگی پس از مرگ، واکنش‌های اندوه حاد را در برمی‌گیرد. «در اینگونه موارد، نشانه‌های تجربه کردن مجدد، تجزیه و برانگیختگی ممکن است واکنش‌هایی را به فقدان در بر داشته باشند، نظیر خاطرات مزاحم در مورد شرایط مرگ فرد، باور نکردن اینکه آن فرد مرده است و احساس خشم در مورد آن مرگ» (انجمن روانپزشکی آمریکا، ۱۳۹۳: ۴۲۲).

سرانجام شاهد بنا به تشخیص «دکتر شیدا» برای بستری شدن در بیمارستان راهی تهران می‌شود:

- «دکتر شیدا، شاهد را با طیّاره باری می‌فرستد تهران. به صابر تلفن می‌کنم که برود فرودگاه و ببردش خانه. وضعش خیلی بده. دکتر شیدا کلّی قرص و شربت بهش داده. باید ببرینش روان‌پزشک!» (محمود، ۱۳۷۸: ۱۵۱).

رضا براهنی در نقدی که بر رمان «زمین سوخته» نوشته، گفته است: «یکی از موفّق‌ترین صحنه‌های قصّه آقای محمود، روانی شدن ناگهانی شاهد در رویارویی با مرگ برادر است... روایت این روانی شدن بسیار مؤثّر است... آقای محمود از طریق شاهد نشان می‌دهد که هیجانِ به‌جای عاطفی که حتی تا حدّ سرسام و هذیان هم پیش می‌رود، چقدر می‌تواند یک قصّه را از یکنواختی، بی‌حادثگی و کرختی نجات بدهد» (براهنی، به نقل از آقایی، ۱۳۸۳: ۱۶۵).

ننه‌باران

ننه‌باران از شخصیّت‌های اصلی رمان و شخصیّتی پویا و متغیّر است. شاید نویسنده بیش از هر شخصیّت دیگری به توصیف ننه‌باران، به‌ویژه ویژگی‌های ظاهری او پرداخته و

هر کجا مجالِ سخن یافته، از صلابت و محکمی وی سخن گفته است. در واقع نویسنده به طور مستقیم یا توصیفی به شخصیّت ننه‌باران پرداخته است. پرداخت مستقیم شامل توصیف مستقیم ویژگی‌های ظاهری یا اخلاقیِ شخصیّت می‌شود که نویسنده به طور صریح آن را بازگو می‌کند (عابدی، ۱۳۷۵: ۷۰). مثلاً در رمان آمده است:

- «چهره ننه‌باران به سنگ می‌ماند. از چشمانش -که راست به روبه‌رو خیره شده‌اند- انگار آتش می‌بارد» (محمود، ۱۳۷۸: ۲۵۲).

ننه‌باران «دل شیر» دارد. زنی است که نه مرگ شوهر او را از پا درآورده است و نه جبهه رفتن پسر. او زنی صبور و محکم، در عین حال مادری دلسوز و مهربان است و چیزی که به چهرهٔ او رنگ غرور می‌دهد، دلاوری پسرش، «باران» در جبهه است.

شخصیّت‌های محوری آثار احمد محمود، تروماتیک هستند؛ بدان‌معنا که هر یک به اقتضای شرایط خویش، دردی را با خود به دوش می‌کشد و در جست‌وجوی راهی برای برون‌رفت از آن است. شخصیّت‌ها، دردها را به دوش می‌کشند و با خود از این‌سو به آن‌سو می‌برند. همه به دنبال آنند تا راهی برای التیام دردها و روان‌زخم‌های خویش بیابند؛ امری که در واقع منجر به دگردیسیِ دردها می‌شود. دردها پیچیده می‌شوند و به درد و زخم‌های تازه‌تری تبدیل می‌شوند. روان‌زخم‌ها به تراژدی بدل می‌گردند؛ گسترده‌تر و عمیق‌تر می‌شوند؛ زبانی تازه پیدا می‌کنند و با بیان هرچه آشکارتر، پنهان‌تر و غامض‌تر می‌شوند.

دردِ ننه‌باران نیز به صورت دگردیسی‌شده بروز می‌کند. او نسبت به جنگ بی‌تفاوت نمی‌ماند و هرچند زنی میان‌سال است، دوشادوش مردان و دیگر افراد شهر، خود را برای نبرد با دشمن آماده می‌کند. او که از رفتن به جبهه منع شده است، عضو کمیته محلّه می‌شود تا کار با تفنگ را یاد بگیرد و سرانجام تفنگ به دوش در میدان محلّه نگهبانی می‌دهد.

یکی از آثار حوادث تروماتیک، همچون جنگ، برجسته کردن نقش زن در جامعه است. «موقعیّت‌های تروماتیک، فرصتی برای مشاهدهٔ نقش زن است. شخصیّت زن پس از رنج و درد، سیری را آغاز و تلاش خود را برای مقابله با روان‌زخم با یک هدف آغاز می‌کند. هدف او شناخت خود است. برای به دست آوردن این قدرت، او باید چیزی را در درون

خود تغییر دهد. زن باید تجربه‌های تروماتیکی را که در ذهن ناخودآگاه خود دارد، بیان کند. این تجربه‌ها ناخودآگاه بروز می‌یابد، اما قدرت خود را به طور قابل توجّهی از زندگی زن می‌گیرد. شخصیّت زن تلاش برای به دست آوردن قدرت را آغاز می‌کند. اگر او زبان صحبت را داشته باشد، می‌تواند جهت کلمه را تغییر دهد» (Heidarizadeh, 2015: 793).

پیوند خوردنِ رویکردهای فمینیستی با نظریهٔ روان‌زخم، سبب غنی‌تر شدن این نظریه شده است. «فمینیست‌ها، روان‌زخم را پدیده‌ای پیچیده و چندلایه می‌بینند که اجزای شناختی، عاطفی و روحی آن به تنهایی قابل شناخت نیست... یکی از استراتژی‌های کلیدی برای زنانِ بازمانده از روان‌زخم، در زمینه‌ای مردسالارانه، خودمراقبتیِ جمعی است» (Kurtz, 2018: 11).

ننه‌باران حتّی پس از شنیدن خبر شهادت پسرش نیز «اشک نریخت» و «بی‌تابی نکرد»:

- «ننه‌باران پشت سر تابوت‌ها، چپ و راست، نوار فشنگ حمایل کرده است و تفنگش را سرنگون گرفته است و آرام قدم برمی‌دارد» (محمود، ۱۳۷۸: ۲۵۲).

کوتاه سخن آنکه شخصیّت ننه‌باران یادآور زنانی چون مادر حسنک وزیر است که وقتی خبر بردار کردن فرزند را شنید، جزعی نکرد و به گفته بیهقی به‌درد بگریست (بیهقی، ۱۳۸۳: ۱۹۹).

روان‌زخم به‌شدّت به «از دست دادن و رنج» بستگی دارد. از دست دادن می‌تواند معانی مختلفی داشته باشد؛ مانند از دست دادن یکی از عزیزان (یا مرگ یا پایان یک رابطه) یا از دست دادن خود. به تعبیری مرگِ یکی از عزیزان را می‌توان مرگ خود دانست؛ زیرا روابط عاطفی و اجتماعی، بخش قابل ملاحظه‌ای از هستیِ ما را شکل می‌دهد و بالطبع خواهان نگاه‌داشت چنین روابطی هستیم. از همین‌رو فقدانِ دیگریِ مهم، خلأ وجودی در درون ما بر جای می‌گذارد. تجربه از دست دادن و غم و اندوه می‌تواند این رشته پیونددهنده و به همراه آن، احساس هویّت ما را بی‌ثبات کند یا حتّی از بین ببرد. ضایعهٔ آسیب‌زا، سیستم‌های معنایی که قبلاً یکپارچگی ما را حفظ می‌کرد، از بین می‌برد. پیش‌رویِ مداومِ آسیب‌های قبلی به طور بی‌وقفه مانع از انسجام مجدّد و درگیر شدن معنادار در جهان می‌شود.

در جای دیگری نویسنده می‌گوید: «ننه‌باران انگار که قامتش بلندتر شده است» (محمود، ۱۳۷۸: ۲۵۴). اگر پشت خمیده شاهد را هنگام مرگ برادر به یاد بیاوریم، شاید بهتر بتوانیم به صلابت و «قامتِ همچون خدنگ» ننه‌باران پی ببریم. البته ذکر این نکته خالی از فایده نمی‌نماید که افراد در مواجهه با روان‌زخم، واکنشی یکسان ندارند و هر کس با توجّه به روحیات و حالات درونیِ خود می‌تواند عکس‌العمل متفاوتی نشان دهد. «اختلالات سازگاری را می‌توان بعد از مرگ فردی عزیز تشخیص داد و این در صورتی است که شدّت، کیفیّت، یا تداوم واکنش‌های اندوه با در نظر گرفتن هنجارهای فرهنگی، مذهبی یا متناسب با سن، از آنچه به طور معمول انتظار می‌رود، بیشتر باشد» (انجمن روانپزشکی آمریکا، ۱۳۹۳: ۴۲۷).

اما اوج تغییر تروماتیک شخصیّت ننه‌باران را در محاکمه و کشتن دو تن از بزهکاران محلّه شاهد هستیم. او با هم‌دستی چند نفر از همسایگان، آن دو را در میدانِ محلّه محاکمه، سپس تیرباران می‌کند. کاری که نه پیش از این مرتکب شده بود و نه حتّی ممکن بود بعدها مرتکب شود.

یکی از پیامدهای روان‌زخم، انزوا و دوری از دیگران است. ننه‌باران نیز پس از این اتّفاق گویا بر اثر پشیمانی و یا عذاب وجدان، سبک زندگی خود را تغییر می‌دهد. بعد از محاکمه این دو فرد، شورای محلّه تفنگ را از ننه‌باران می‌گیرد. به دنبال این اتّفاق:

> - «ننه‌باران، حالا روزها می‌رود مسجد که درس قرآن بخواند. انگار که از همه‌چیز زده شده‌است و انگار که با همه‌کس قهر کرده است و به مسجد رو آورده است. قامت بلند ننه‌باران تو لباس سیاه و روسری سیاه، بلندتر به نظر می‌رسد» (محمود، ۱۳۷۸: ۲۹۷).

همان‌گونه که ذکر آن رفت، ننه‌باران دارای ابعاد شخصیّتی متفاوت بود. مادری دلسوز و زنی استوار که جنگ را فرصتی برای عرضهٔ توانایی‌های خود می‌داند؛ تفنگ به دست می‌گیرد، کشیک می‌دهد، بزهکاران را محاکمه می‌کند و به قتل می‌رساند و سرانجام همه را رها می‌کند و به خلوت خود پناه می‌برد. شاید هیچ‌یک از شخصیّت‌های رمان به اندازه ننه‌باران در مواجهه با واقعه تروماتیکِ جنگ، واکنش‌های متفاوت و غریبی نشان نداده باشد.

بنا به باور براهنی، بسته به موقعیّتِ قصّه، شخصیّت ممکن است سه حالت پیدا کند:

نخست اینکه ممکن است حوادث را عوض کند، ولی خود تغییری نکند. در دومین حالت، شخصیّت خود تغییر کند، ولی حوادث دچار دگرگونی نشود و در سومین حالت هم شخصیّت و هم حوادث دچار دگرگونی بشوند (براهنی، ۱۳۶۸: ۲۹۳). با توجّه به این تعریف، سومین حالت را می‌توان برای ننه‌باران در نظر گرفت.

نرگس

نرگس از شخصیّت‌های فرعی رمان و شخصیّتی ثابت و ایستاست. در واقع او در زندگی شخصی خود دچار تغییر و تحوّل شده است، ولی نقش کوتاهی که این شخصیّت در رمان ایفا می‌کند، ثابت است و نویسنده اوضاع او را پس از وقوع روان‌زخم روایت می‌کند. شخصیّت فرعی به اندازه شخصیّت اصلی، نقشی اساسی در داستان ندارد، اما همان‌گونه که «شریفی» خاطرنشان می‌کند، حضور این شخصیّت برای فضاسازی در کنار دیگر تمهیدات مفید است (شریفی، ۱۳۸۶: ۸۸۲).

نرگس یکباره وارد رمان می‌شود. از این‌رو به نویسنده مجال پرداختن به ویژگی‌های ظاهری خود را نمی‌دهد و ما فقط شاهد توصیفات رفتاری او هستیم. او همسر و پسر بزرگ خود را از دست داده است. در همان آغاز جنگ تحمیلی، «جمشید» -شوهر نرگس- او را به همراه فرزندانش راهیِ «ویس» (نام روستایی در آن هنگام که اکنون با همین نام به شهر بدل شده است) می‌کند تا خود بعدها به آنها بپیوندد. ولی گم می‌شود و زن و فرزندانش در آن شهر تنها می‌مانند. پسر بزرگ نرگس نیز در اردوگاه جنگ‌زدگان بر اثر سرما، جان خود را از دست می‌دهد و حال که نرگس دوباره به «اهواز» برگشته است، شاهد شخصیّت دیگری از او هستیم.

یکی دیگر از مصادیق روان‌زخم، مهاجرت و پناهندگی است. «در سال‌های اخیر، تجربه‌های آوارگی و مهاجرت به نمونه‌های برجسته‌تری از پدیدهٔ روان‌زخم عمومی تبدیل شده است... ادبیّاتِ تبعید و آوارگی، سابقه‌ای طولانی دارد. پناهندگان ممکن است با زندان، شکنجه، از دست دادنِ دارایی، سوءتغذیه، حمله فیزیکی و جدایی از خانواده مواجه شوند» (Kurtz, 2018: 15).

توصیفاتی که نویسنده از نرگس ارائه می‌دهد، بیانگر وضعیّت تروماتیکی است که شخصیّت داستانی به آن دچار شده است:

- «نرگس سکوت کرده است. انگار که اختیارش دست خودش نیست. زن محمّد میکانیک که حالش را پرسید، فقط سرش را تکان داد. بچّه‌ها لام تا کام نمی‌گویند. انگار که لالمانی گرفته‌اند و انگار که بهت‌زده هستند... تا بروم تو اتاق، سرِ نرگس همراهم می‌گردد. عین آدم‌های کوکی... چیزی به وقت اخبار نمانده است که یک‌هو نرگس به حرف می‌آید. بغض گلویش را گرفته است امّا گریه نمی‌کند. انگار نمی‌تواند گریه کند. انگار که دیگر تاب رنج کشیدن ندارد. سوخته است و تمام شده است... حرف زدن نرگس آرام است و بی‌تفاوت. امّا در کلامش و در بی‌تفاوتی‌اش، چنان دردی قد کشیده است که هر کلامش همچون تازیانه به جانم تیغ می‌کشد» (محمود، ۱۳۷۸: ۱۷۵).

بن ایزر، فرد ترومازده را دارای چنین ویژگی‌هایی می‌داند: «سکوت طولانی، از دست دادن کنترل عاطفی، بی‌حسی عاطفی، گزارش‌های تکراری، از دست دادن خود در یک رویداد آسیب‌زا، ناتوانی در گفتن یک داستان، تغییرات در صدا و تغییرات در زبان بدن» (BenEzer, 1999: 58). ما بسیاری از این ویژگی‌ها را در رفتارهای نرگس شاهد هستیم.

آنجا که نویسنده از زبان راوی می‌گوید که نرگس «سوخته است و تمام شده است»، گویای آن است که نرگس پس از تجربه این حادثه‌ها هرگز به زندگی معمولی خود بازنخواهد گشت. می‌توان گفت که نرگس دچار «کرختی هیجانی» شده است. در تعریف آن باید گفت: «کرختی هیجانی، یکی از نشانه‌های کم‌برانگیختگی است که با تجزیه مرتبط است. کرختی هیجانی، نوعی بی‌احساسی و بی‌تفاوتی هیجانی است و نقش محافظت از خود در برابر تجربه هیجان‌های منفی را به عهده دارد» (قهاری، ۱۴۰۱: ۲۲).

روان‌زخم، واقعیّت خشن هستی را آشکار می‌کند. وحشت‌هایی که عامل آنها، طبیعت و دیگر انسان‌هاست. روان‌زخم فقط یک رویداد یا مجموعه‌ای از نشانه‌ها نیست، بلکه رویارویی با ماهیّتِ هستی است: بی‌بنیاد بودن وجود و بودن در جهان. روان‌زخم‌های حاد به دلیل حس بی‌حرکتی که بر فرد می‌گذارد، وی را به بی‌ثباتی دچار می‌کند. شخص از ادامه دادنِ کاری که هر روز انجام می‌دهد، به فلج شدن و لرزیدنی که در نتیجه رویدادی خاص اتّفاق می‌افتد، دچار می‌شود. این امر احتمالاً همان عارضه‌ای است که ما معمولاً در ارتباط با روان‌زخم گمان می‌کنیم. به این معنا که فرد قبل از رویدادِ تروماتیک، عملکرد

خوبی داشته است؛ اما اکنون بر اثر تجربه روان‌زخم، علائم دیگری را تجربه می‌کند.

آنگونه که در رمان می‌خوانیم، بچّه‌های نرگس نیز از این رویداد متأثرند و پسر ده‌ساله‌اش مجبور است برای گذرانِ زندگی، به ماهی‌گیری روی بیاورد. پسر نرگس، نمونه‌ای بارز از «روان‌زخم فرانسلی» است. در توضیح روان‌زخم فرانسلی باید گفت که برخی بر این باورند که اینگونه آسیب‌ها، محدود به زمان و جامعهٔ خاص خود نیست؛ بلکه نسل‌های پس از خود را هم درگیر می‌کند و از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود. برای مثال روان‌زخم فرانسلی در بزرگسالانِ بازمانده از سوءاستفاده فیزیکی و جنسی در دوران کودکی، بازماندگان اردوگاه‌های جنگ یا اسیران جنگی دیده می‌شود. بنا به عقیدهٔ ژوکوا، «روان‌زخم زمانی به سطح فرهنگی می‌رسد که سؤالاتی درباره مسئولیت در حوزه عمومی مطرح می‌شود: چه کسی یا چه چیزی را می‌توان برای ایجاد فاجعه سرزنش کرد و چه کسی می‌تواند مسئول مقابله با پیامدهای آن باشد؟» (Zhukova, 2016: 336). در جای دیگر رمان، نویسنده درباره نرگس می‌گوید:

> - «حرف زدنش غم دارد... انگار که قطره‌های اشک نرگس، مثل شهاب تاریکی، اتاق را خط می‌کشد. اما نرگس گریه نمی‌کند... نرگس سوخته است و حالا تو نور ماه، زیر نخل پایه‌بلند وسط حیاط نشسته است و برای ننه‌باران و زن محمّد میکانیک حرف می‌زند» (محمود، ۱۳۷۸: ۱۷۶-۱۷۷).

نویسنده بر «سوختن» نرگس تأکید می‌کند. موقعیّت‌های ناکام‌کننده باعث ایجاد سد یا مانع در برابر خواستهٔ افراد می‌شود. در نتیجه شخص را دچار تعارض یا فشار روانی می‌کند. انسان‌ها برای عبور از این موانع، واکنش نشان می‌دهند. اما این واکنش‌ها، شکل یکسانی ندارد. هر چند اغلب به صورت پرخاشگری، سرکوب خاطرات و... است، گاهی نیز شکل منفعلانه به خود می‌گیرد و به ناامیدی، سرخوردگی و افسردگی پایان می‌یابد (آقاخانی بیژنی، ۱۳۹۶: ۸).

نرگس، زنی رنج‌کشیده و ترومازده است. او روزهایی را تجربه کرده که تمام توان او را گرفته است و حال حتّی قادر به گریستن نیست. زنان در رمان‌های احمد محمود هم مادر و خانه‌دار هستند و هم در کنار خانه‌داری، نقشی در فعالیّت‌های روزمرهٔ جامعه دارند. اما این زنان حضور دارند و کاملاً ملموس و قابل درکند. به‌شدّت در محیطی ایرانی

سیر می‌کنند. اغلب زنان در رمان‌های این نویسنده، زنان رنج‌کشیده و کاری هستند (ترکمانی باراندوزی، کبیری، ۱۳۹۱: ۲۵).

گلابتون

گلابتون از شخصیّت‌های فرعی رمان و شخصیّتی متغیّر است. نویسنده در توصیف او بیش از هر چیز بر ویژگی ظاهری و زیبایی او تأکید دارد و این توصیف هم از زبان خود نویسنده است و هم از زبان دیگر شخصیّت‌ها؛ به گونه‌ای که با ورود او به رمان، «ناگهان همه سرها برمی‌گردد به طرف بن‌بست ننه‌باران» (محمود، ۱۳۷۸: ۱۵۶). در میان انبوه توصیفات ظاهری، نویسنده در جایی به توصیف رفتاری او نیز پرداخته است:

- «گلابتون آرام است. همیشه آرام است. از خانه پدر گلابتون هیچ‌وقت صدا بلند نمی‌شود» (همان: ۱۹۸).

سرانجام در پایان رمان، در همان شبی که راوی به خانه خود بازمی‌گردد و محلّه ننه‌باران را بمباران می‌کنند، جسد گلابتون را نیز از زیر آوار بیرون می‌کشند:

- «گلابتون ناله می‌کند. بعد انگار که در خواب باشد، بی‌هیچ کلامی دست‌ها را به زمین می‌زند و می‌نشیند و با نگاهی ناباور، روبه‌رو را نگاه می‌کند» (همان: ۳۲۷).

او هنوز چیزی را که به چشم دیده، باور نکرده است و این برخورد اولیه با حادثه تروماتیک است. روان‌زخم هنگام وقوع، چنان نیرومند است که به حافظه، اجازهٔ ثبت رویدادها را نمی‌دهد. به همین دلیل بسیاری از نظریه‌پردازان بر این باورند که روان‌زخم در لحظه رخ دادن قابل درک نیست؛ بلکه گذشت زمان، آن را برای حافظه قابل فهم می‌کند. برخی دیگر بر این باورند که «لزوماً درست نیست که روان‌زخم هنگام وقوع تجربه نمی‌شود. روان‌زخم نه‌تنها یک رویداد مخرّب و استثنایی است، بلکه برای برخی از افراد، یک زندگی روزمره تروماتیک و به طور کلّی حادثهٔ آسیب‌زا تنها چیزی است که از آن آگاهی دارند» (Davis & Meretoja, 2020: 34).

سرانجام دختربچّه گلابتون معجزه‌آسا از زیر آوار جان سالم به در می‌برد. اما اوج روان‌زخم برای او آنجا اتّفاق می‌افتد که او با جنازه خواهر خود روبه‌رو می‌شود:

- «گلابتون به جسد خواهر خیره می‌شود... نگاهم همراه پرستار کشیده می‌شود که یک‌هو جیغ گلابتون را می‌شنوم. سر برمی‌گردانم. گلابتون بچّه خردسالش را بالای سر برده است. تا بخواهم تکان بخورم و تا زن، جسد خواهر گلابتون را دور بزند، گلابتون، بچّه را محکم به زمین می‌کوبد و فریادکشان بنا می‌کند به دویدن. سر کودک چنان به سنگ خورده است که فرقش شکافته شده است و مغز همراه خون، روی زمین پخش شده است» (محمود، ۱۳۷۸: ۳۲۸).

ضربه و شوکی که بر اثر از دست دادن خواهر بر روان گلابتون وارد می‌شود، زندگی وی را مختل می‌کند؛ چراکه ذهن وی نمی‌تواند با این ضایعه خارجی کنار بیاید و آن را هضم کند. می‌توان گفت که گلابتون دچار «اختلال وحشت‌زدگی» شده است که در تعریف آن باید گفت: «حملات وحشت‌زدگیِ خودانگیخته در اختلال استرس حاد خیلی شایع‌اند. با این حال اختلال وحشت‌زدگی فقط در صورتی تشخیص داده می‌شود که حملات وحشت‌زدگی غیر منتظره باشد» (انجمن روانپزشکی آمریکا، ۱۳۹۳: ۴۲۵).

گلابتون بر اثر روان‌زخم ناشی از مرگِ خواهر، مشاعر خود را به کلّی از دست می‌دهد و گرفتار جنون می‌شود؛ به گونه‌ای که بی‌اختیار بچّه خود را بر زمین می‌زند و باعث مرگ وی می‌شود. خواننده از سرنوشت این شخصیّت بی‌خبر می‌ماند و شاید این شخصیّت پس از درمان بتواند دوباره مشاعرش را بازیابد. اما مسئله اینجاست؛ آیا مادری که خود فرزند خردسال خویش را به دردناک‌ترین شکل ممکن به قتل رسانده است، می‌تواند به زندگی معمولی خود بازگردد؟

و امّا آخرین توصیفی که از «گلابتونِ آرام» می‌خوانیم:

- «گلابتون دست‌ها را از هم باز کرده است و دور میدان می‌دود و جیغ می‌کشد» (محمود، ۱۳۷۸: ۳۲۸).

فقدان بر مختل کردنِ ایمنی و امنیّت که ما اغلب آن را بدیهی می‌دانیم، تأثیری ژرف و شگرف دارد. تجاربِ آسیب‌زا، ناکافی بودنِ راه‌های قبلی برای حفظ امنیّت و خودِ امنیّت را نشان می‌دهد و فرد را در رویارویی با دنیای ذاتاً پیش‌بینی‌ناپذیر و خطرناکی

قرار می‌دهد که در آن کار کردن و به دست آوردن معنا دشوار است. در این رابطه، دنیای واقعیِ فرد و نه صرفاً یک الگوی رفتاری یا طرح‌واره شناختی او متلاشی می‌شود.

روایت و روان‌زخم در رمان «زمین سوخته»

در این بخش از پژوهش، تأثیر روان‌زخم بر ساختار و شیوه روایت‌پردازی رمان را به اختصار توضیح می‌دهیم. رمان با سیری خطّی آغاز می‌شود. گویی برای نویسنده این مطلب حائز اهمّیّت است که زندگی اشخاص را قبل از جنگ و بعد از جنگ روایت کند. از این‌رو با اتّخاذ سیر خطّی، تمایز میان این دو برهه را به‌خوبی می‌تواند به نمایش بگذارد. روابط علّی و معلولی در رمان حاضر اغلب حول محور حادثه‌ای تروماتیک می‌چرخد. گویی همه‌چیز دست به دست هم می‌دهد تا رویدادی تروماتیک را رقم بزند.

راوی، شخص بی‌طرفی است که نه در جریان رویدادها دخل و تصرّف، نه از کسی جانب‌داری می‌کند. همچنین بیشتر به بیان حالات بیرونی اشخاص و اتّفاق‌ها می‌پردازد. بدون شک فردی با چنین دیدگاهی بهتر می‌تواند وقایع را پوشش دهد و هر آنچه را ببیند، ثبت کند. راوی اول‌شخص است، امّا در بخش‌هایی از رمان به راوی دانای کل (با دیدی محدود) نزدیک می‌شود.

گلشیری در نقدی که بر رمان «زمین سوخته» نوشته، راویِ آن را فردی بیکار دانسته است (آقایی، ۱۳۸۳: ۵۹). احمد محمود در گفت‌وگو با لیلی گلستان این مسئله را اینگونه توجیه کرده است: «راوی را آگاهانه منفعل کرده‌ام... ببینید، راوی نویسنده است. نویسنده به اعتباری در لایه‌بندیِ روشن‌فکری، قدر اول را دارد... راوی که متهم بشود، روشن‌فکری و حالت انفعالی روشن‌فکری است که متّهم می‌شود، نه راوی و فقط راوی» (گلستان، ۱۳۷۴: ۱۶۰-۱۶۱). در واقع نویسنده با انتخاب راوی‌ای منفعل، در پی نقد جامعهٔ روشن‌فکرِ منفعل است.

افزون بر نکته یادشده، لازم است به این نکته اشاره کرد که گویی نویسنده، راویِ خود را در چارچوب مضمون رمان انتخاب می‌کند. بدین معنا که به دلیل اینکه جنگ کاملاً غیر مترقبه و ناگهانی رخ می‌دهد، راوی هنوز نتوانسته است این مسئله را بپذیرد. از این‌رو به افراد سرگردانی می‌ماند که در سطح شهر قدم می‌زنند و تنها روایت‌های عینی را گزارش

می‌دهند. او در جایی از رمان در رابطه با شهادت برادر می‌گوید: «دلم می‌خواهد باورم شود و گریه کنم، امّا هنوز باورم نشده است. مثل سنگ شده‌ام» (محمود، ۱۳۷۸: ۱۳۵).

در بحث از روان‌زخم به این نکته اشاره شد که افراد در مواجهه با روان‌زخم، درک درستی از آن ندارند و قادر به هضم آن نیستند؛ همان‌گونه که راویِ رمان حاضر قادر به هضم شهادت برادرش و تمامی حوادثی که در حال روی دادن است، نمی‌باشد. بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که نویسنده، راویِ درخور موضوع انتخاب کرده است.

مسئله دیگری که در رمان حاضر به چشم می‌خورد، توصیفات راوی از افراد گوناگون و زندگی آنان است. به هر بهانه‌ای که دست می‌دهد، راوی شرح حال این اشخاص را که اغلب مردمی رنج‌کشیده هستند، به میان می‌آورد. گویی نویسنده در پی نشان دادن این نکته است که افراد یک‌شبه بر اثر جنگ، تروما‌زده نشده‌اند، بلکه سال‌هاست با روان‌زخم‌های خود سر می‌کنند، هر کس به طریقی. روان‌زخم در فردی می‌تواند تنگ‌دستی باشد، در فردی دیگر تنهایی و... . نکته‌ای که حائز اهمّیّت می‌باشد این است که جنگ تنها آن روان‌زخم‌ها را به نمایش گذاشته و عامل آنها نبوده است.

رمان دارای سیر زمانی خطّی است و این منطقی می‌نماید؛ چراکه نویسنده قصد داشته است سه‌ماه اول جنگ را روایت کند؛ جنگی که غیر منتظره اتّفاق افتاد. پس قطعاً نه گذشته دور و درازی داشته است که بخواهد از آنجا قصّه خود را روایت کند و نه می‌توان برای آن آینده‌ای متصور شد تا نویسنده با روش پیش‌نگاه، آن را آغازی برای روایت خود بداند.

مانندگی فرد تروماتیک به یکی از مفاهیم بنیادی صورت‌گرایان

تأمل در بسیاری از متون و توسعاً علوم، انسان را به این جمع‌بندی می‌رساند که در میان آنها، پیوندها و مشابهت‌هایی وجود دارد. بررسی پیوندهای بینامتنی در حوزه مطالعات بینامتنیّت قابل طرح است، اما در اینجا هدف، طرح چنین پیوندهایی نیست؛ بلکه طرح مشابهت‌هایی از علومی مانند روان‌شناسی است که به نظر می‌رسد می‌تواند با مبحث «آشنایی‌زدایی» در حوزه نقد ادبی قابل مقایسه و بررسی باشد.

صورت‌گرایان برآنند که ادبیّتِ متن منوط به چند عامل است که از آن جمله می‌توان به آشنایی‌زدایی اشاره کرد. آشنایی‌زدایی به صورت ساده یعنی کاربرد واژگان در غیر از

معنای معهود و متداول. همین یک مورد قابل انطباق با بسیاری از آرایه‌های ادبی است و می‌توان برای نمونه به استعاره یا مجاز اشاره کرد که در معنایی غیر از معنـای شـناخته-شدهٔ خود به کار می‌روند. کوتاه سخن اینکه از نظر فرمالیست‌ها، واژه هنگامی بـه تعـیّن ادبی می‌رسد و به عبارت دیگر صورتی ادبی پیدا می‌کند که در فرایند آشنایی‌زدایـی، در معنای جدیدی به کار گرفته شود و در آن صورت شاخص و قابل توجّه می‌گردد.

به نظر می‌رسد که همین ویژگیِ واژه در آشنایی‌زدایی، قابلیـت انطبـاق و بررسـی بـا اشخاص تروماتیک را دارد. افراد ترومازده، پیش از برخورد با مسـائلی کـه بـرای آنهـا در حکم تروما یا روان‌زخم است، افرادی معمولی‌اند؛ اما هنگـامی کـه تروما‌زده مـی‌شـوند، تبدیل به انسانی دیگر می‌شوند؛ انسانی که زیر سنگ آسیای روان‌زخم‌هـا، چنـان پـالوده می‌گردد که عواطفش صیقل می‌یابد و دیگر نمی‌تواند از محنت دیگران بی‌غم بماند!

شاید خواننـدگان از چنـین مقایسـه‌ای شـگفت‌زده گردنـد و نویسـنده را مـتّهم بـه انشاپردازی کنند؛ اما بی‌گمان این همانندی بـرای خواننـدگان آشـنا و حرفـه‌ای چنـدان غریب نیست. برای نمونه می‌توان به «بوریس ژارکو» اشاره کرد که در مقاله شیرازه‌بنـدی نظریهٔ ادبی به مثابه یک علم کوشید تا مشابهت میان اثر ادبی را با «ارگانیزم» نشان دهـد و برای این مشابهت‌ها، به سه مورد اشاره کرد. نکته جالب توجّه این است که ژارکو، یـک اثر ادبی را در واقـع بـا یکـی از مفـاهیم و اصـطلاحات «زیسـت‌شناسـی» مقایسـه کـرد! (شفیعی‌کدکنی، ۱۳۹۱: ۴۵).

بنابراین مقایسه نویسنده در باب تشابه فرد تروماتیک با واژگان تغییریافتـه در حـوزهٔ معنایی، چندان غریب و دور از ذهن نمی‌نماید.

نتیجه‌گیری

همان‌گونه که گذشت، یکی از مصادیق روان‌زخم، جنگ یا آشوب‌های اجتماعی است. در پژوهش حاضر، روان شخصیّت‌های رمـان «زمـین سـوخته» احمـد محمـود بررسـی و تحلیل شده است. نویسنده متأثر از ضربه هولناک شـهادت بـرادرش در آغـاز جنـگ، بـا نگاهی موشکافانه و دقیق، نکته‌ای را فروگذار نکرده و به ابعاد مختلف آسیب‌های ناشی از جنگ و آشوب‌های اجتماعی پرداخته است. همچنین وی نسبت به روان شخصـیّت‌هـای

خود بی‌توجّه نبوده است.

این رمان همچون دیگر رمان‌های احمد محمود، از حیث شخصیّت غنی بوده، نویسنده از هر بهانه‌ای برای ورود شخصیّت جدید به رمان خود استقبال کرده است، ولی در این پژوهش به تحلیل و بررسی چهار شخصیّت بسنده شده است.

خوزستان، سرزمینی است که همواره داغدار فرزندان خود بوده و بسیاری از مردمانش با گونه‌ای روان‌زخم دست و پنجه نرم کرده‌اند. در واقع جنگ، روان‌زخم را برای این سرزمین به ارمغان نیاورد، بلکه فقط آن را نمایش داد.

باری نتایج حاصل از این بررسی گویای آن است که شخصیّت‌های رمان به‌شدّت ترومازده هستند. مثلاً درباره شاهد می‌توان اذعان کرد که باور نکردن و کنار نیامدن با شهادت برادر، روان او را دچار آسیب و راهی بیمارستان کرده است؛ به گونه‌ای که پس از مرگ برادرش، از زنده بودن خود احساس شرم و گناه می‌کند. ننه‌باران علی‌رغم تمام آسیب‌هایی که در جنگ متحمّل می‌شود، آن را فرصتی برای شکوفایی خود، همچنین نوآوری در قوانین مربوط به یک جامعه می‌داند. ننه‌باران در قالب زنی میان‌سال به خود اجازهٔ محاکمه دو تن بزهکار را می‌دهد، آن هم در جامعه‌ای سنّتی که چنین امری را برنمی‌تابد. بنابراین می‌توان چنین در نظر گرفت که او در عمق ناخودآگاه خود به تغییری اساسی در اوضاع اجتماعی دل بسته بود؛ تغییری که به زنان اجازه فعالیّت پابه‌پای مردان را می‌دهد.

درباره نرگس باید گفت که بی‌تردید در مباحثی همچون پناهندگی، مردان و زنان هر دو آسیب می‌بینند. امّا زن به دلیل شرایط روحی حساس‌تر، همچنین مسئولیّت‌پذیری بیشتر، دچار بحران روحی و روانی بیشتری می‌شود. به‌ویژه در کشورهای جهان سوم که در آنها زنان، بار زندگی را اغلب به‌تنهایی به‌دوش می‌کشند.

به هر روی یکی از پیامدهای روان‌زخم، گوشه‌گیری و انزواست که در رفتار ننه‌باران قابل مشاهده بود. برخی به افسردگی و سکوت دچار می‌شدند که نرگس را می‌توان نمونه این مسئله به حساب آورد. بعضی دیگر راهی بیمارستان می‌شدند؛ همچون شاهد که مرگ برادر خویش را به چشم دیده بود. برخی نیز گرفتار جنون می‌شدند، مانند گلابتون.

همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، روان‌زخم می‌تواند بر اثر عوامل مختلفی به وجود بیاید. در رمان حاضر هرچند روان‌زخمِ مشترک تمامی شخصیّت‌ها، عامل جنگ است،

شخصیّت‌ها واکنشی یکسان در برخورد با حوادث تروماتیک از خود بروز نمی‌دهند و روان هر یک بنا به دلیلی دچار آسیب می‌شود. عامل روان‌زخم در دو شخصیّت (شاهد و گلابتون) «از دست دادن یکی از اعضای خانواده»، در یک شخصیّت (نرگس) «مرگ فرزند»، همچنین «تجربه کردن شرایط سخت» و در شخصیّتی دیگر (ننه‌باران) «تحوّل اجتماعی ناشی از جنگ» و «سهیم شدن زنان در فعالیّت‌های اجتماعی پابه‌پای مردان» بود.

مرگ عزیزان اغلب زمانی می‌تواند آسیب‌زا باشد که خود شاهد آن باشیم. همچنین ناگهانی و غیرمنتظره باشد. اگر مرگ طبیعی باشد، کمتر می‌تواند به عنوان حادثه‌ای آسیب‌زا تلقی شود. در پژوهش حاضر، روان‌زخم فردیِ فروید و روان‌زخم جمعیِ الکساندر، هر دو توضیح داده شده، امّا تنها روان‌زخم فردی مبنای پژوهش قرار گرفته است. بدیهی است در کنار آثار درخشان داستانی در ستایش از قهرمانی‌های ظهور یافته در دفاع مقدس این رمان از منظر چارچوب نظری مختار نیز در خور مطالعه می‌تواند باشد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

آقاخانی بیژنی، محمود (۱۳۹۶) «جلوه‌های ترس و اضطراب در رمان زمین سوخته»، نقد ادبی، سال دهم، شماره ۳۷، صص ۷-۲۸.
آقایی، احمد (۱۳۸۳) بیداردلان در آینه، تهران، به‌نگار.
اسدی، مهدی (۱۳۹۵) «شخصیّت و شخصیّت‌پردازی در رمان «الطریق» نجیب محفوظ»، یازدهمین گردهمایی بین‌المللی انجمن ترویج زبان و ادبیّات فارسی (دانشگاه گیلان)، صص ۷۲۳-۷۳۹.
انجمن روان‌پزشکی آمریکا (۱۳۹۳) ترجمه یحیی سیدمحمدی، چاپ سوم، تهران، روان.
براهنی، رضا (۱۳۶۸) قصه‌نویسی، چاپ چهارم، تهران، البرز.
بیهقی، محمّدبن‌حسین (۱۳۸۳) تاریخ بیهقی، تصحیح علی‌اکبر فیّاض، چاپ چهارم، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد.
ترکمانی باراندورزی، وجیهه و پوران کبیری (۱۳۹۱) «بررسی شخصیّت زنان در پنج رمان احمد محمود»، بهارستان سخن (فصلنامه علمی- پژوهشی ادبیّات فارسی)، سال هشتم، شماره ۱۹، صص ۱-۲۶.
حیدری‌زاده، نگین و دیگران (۱۳۹۴) «زن در ادبیّات از روان‌زخم (روان‌زخم) به خودشناسی رسیدن»، فصلنامه علمی پژوهشی زن و فرهنگ، سال ششم، شماره ۲۴، صص ۶۷-۷۹.
داد، سیما (۱۳۷۸) فرهنگ اصطلاحات ادبی، تهران، مروارید.
سعیدی، مهدی (۱۳۹۵) ادبیّات داستانی جنگ در ایران، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی جهاد دانشگاهی.
شریفی، محمّد (۱۳۸۶) فرهنگ ادبیّات فارسی، تهران، معین.
شفیعی‌کدکنی، محمّدرضا (۱۳۹۱) رستاخیز کلمات، چاپ سوم، تهران، سخن.
شمیسا، سیروس (۱۳۸۷) انواع ادبی، چاپ سوم، تهران، میترا.
طایفی، شیرزاد و آذر صوابی اصفهانی (۱۴۰۱) «بازنمایی ترومای ناشی از جنگ و پی‌آمدهای آن در رمان دیوار»، ادبیّات پارسی معاصر، سال دوازدهم، شماره ۲، صص ۱۶۵-۱۸۸.
عابدی، داریوش (۱۳۷۵) پلی به سوی داستان‌نویسی، تهران، مدرسه.
فروید، زیگموند (۱۳۸۲) «ورای اصل لذّت»، ترجمه یوسف اباذری، ارغنون بهار، شماره ۲۱، صص ۲۵-۸۱.
قلاوندی، زیبا و دیگران (۱۳۹۷) «بررسی عناصر داستان «زمین سوخته» اثر احمد محمود»، قند پارسی، سال اول، شماره ۱، صص ۸۴-۱۰۱.
قهاری، شهربانو (۱۴۰۱) اختلال استرس پس از سانحه، تهران، رشد.
کاپلان، هرولد و بنیامین سادوک (۱۳۶۹) نوروزها و اختلالات شخصیّت، ترجمه نصرت‌الله پورافکاری، تبریز، رسالت.

گلستان، لیلی (۱۳۷۴) حکایت حال، تهران، کتاب مهناز.
محمود، احمد (۱۳۷۸) زمین سوخته، چاپ سوم، تهران، معین.
موسوی‌نیا، سیّدرحیم و مهسا دهاقانی (۱۳۹۵) «روان‌زخم و بازنمایی آن در داستان «قورباغه عظیم توکیو را نجات می‌دهد»»، فصلنامه انجمن ایرانی مطالعات فرهنگی و ارتباطات، سال دوازدهم، شماره ۴۴، صص ۱۹۹-۲۱۹.
مولّلی، کرامت (۱۳۹۶) مبانی روان‌کاوی فروید- لکان، چاپ یازدهم، تهران، نشرنی.
میرصادقی، جمال و میمنت میرصادقی (۱۳۷۷) واژه‌نامه هنر داستان‌نویسی، تهران، مهناز.
هومر، شون (۱۳۹۴) ژاک لاکان، ترجمه محمّدعلی جعفری و سید محمّدابراهیم طاهایی، چاپ چهارم، تهران، ققنوس.

Aldoory, H, Awfa (2019) "Verbalizing the Wounds, A Study of War Trauma in Selected Narratives." Ph.D. Thesis, Tikrit University, University of Jordan.
Alexander, J (2004) "Toward a Theory of Cultural Trauma", in J. Alexander, R. Eyerman, B. Giesen, N. Smelser and P. Sztompka (eds) Cultural Trauma and Collective Identity, Berkeley, CA, University of California Press, 1-30.
---------- (2012) Trauma A Social Theory. Cambridge, MA, Polity Press.
American Psychiatric Association (2014) Translated by Yahya Seyyed Mohammadi, Ch 3, Tehran, Nashr Ravan [In Persian].
BenEzer, G (1999) "Trauma Signals in Life Stories", in K. L. Rogers, S. Leydesdorff and G. Dawson (eds) Trauma and Life Stories, International Perspectives, London, Routledge, 29-44.
Colin, Davis & Hanna Meretoja (2020) The Routledge Companion to Literature and Trauma.
Freud, S (1953-74) The Standard Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud, trans. J. Strachey, London, Hogarth Press.
---------- (1957) "Mourning and Melancholia [1915]", in The Standard Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud, vol. 14 (1914-1916) J. Strachey and A. Freud (eds) London, The Hogarth Press, 237-260.
Heidarizadeh, Negin (2015) "The Significant Role of Trauma in Literature and Psychoanalysis". Procedia-Social and Behavioral Sciences 192, 788-795.
Roger Kurtz. J. (2018) "Trauma and Literature" , pp. 349-380. Cambridge University Press. https, //doi.org/10.1017/9781316817155.025[Opens in a new window].
Luckhurst, R (2012) The Trauma Question. London and New York, Routledge.
Mijolla, A (Ed) (2005) International Dictionary of Psychoanalysis, USA, Thomson Gale.
Zhukova, E (2016) "From Ontological Security to Cultural Trauma, The Case of Chernobyl in Belarus and Ukraine", Acta Sociologica 59(4), 332-346.